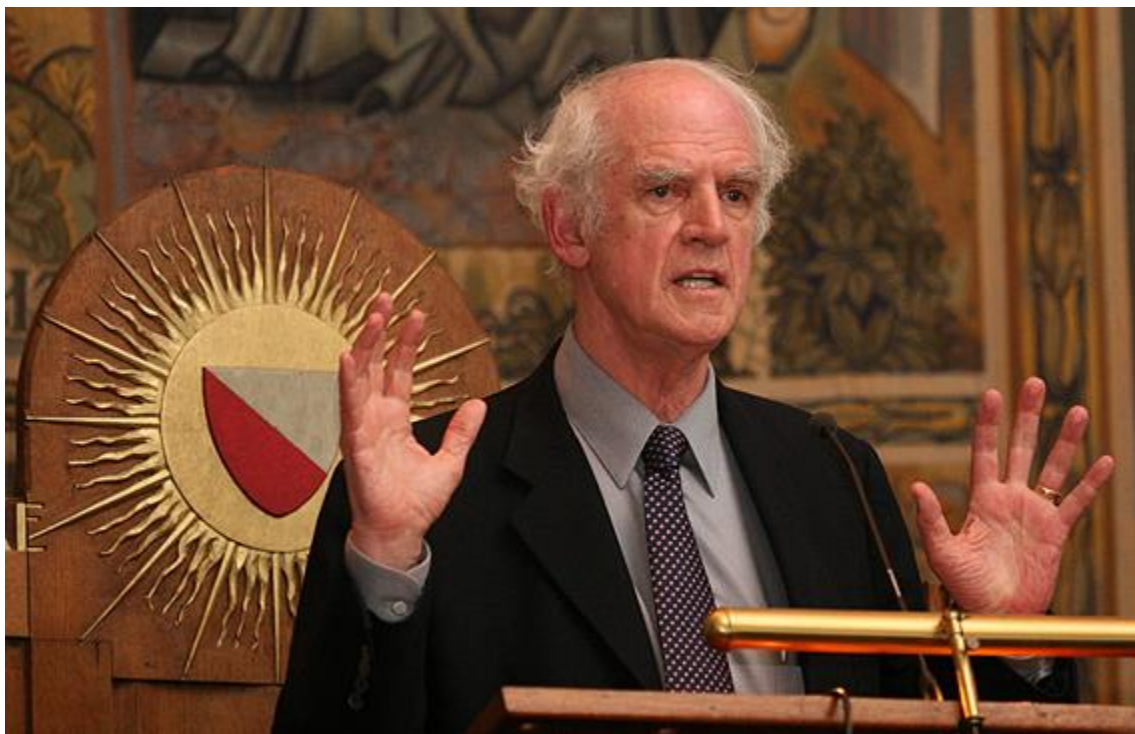


دیگری و خودمان: آیا چندفرهنگی ذاتاً نسبی نگرانه است؟

چارلز تیلور^۱

ترجمه‌ی: مهدی حسینی



فهم «دیگری» بزرگ‌ترین چالش اجتماعی قرن بیست‌ویکم را پیش می‌کشد. دیگر دوره‌ی آن نیست که «غربی‌ها» تجربه و فرهنگ‌شان را به‌هنجار و سایر فرهنگ‌ها را صرفاً در مراحل ابتدایی مسیر توسعه‌ی غرب بینگارند. امروز بیشتر دنیای غرب می‌داند که فرضی خودبینانه در مرکز آن باور کهن قرار داشت.

متأسفانه این فروتنی نوظهور، همچنان که برای فهم فرهنگ‌ها و سنت‌های دیگر ضرورت یافت، خطر غلتیدن به‌سوی نسبی‌نگری و تردیدانگیزی در انگاشت حقیقت عینی در امور انسانی را افزایش داد. ظاهراً ترکیب عینیت با شناسایی تفاوت‌های مفهومی بنیادی میان فرهنگ‌ها ناممکن می‌آید. زین‌رو، گشودگی فرهنگی خطر آن را دارد که ما را از رواج ارزش‌های مان دور کند.

برای درافتادن با این دوراهی باید جایگاه فرهنگ در حیات انسان را دریابیم. فرهنگ، خودشناسی و زبان در هر آن‌چه ما به‌عنوان توانایی‌های زیستی مشترک انسان‌ها می‌شناسیم، مداخله می‌کنند. این توانایی‌ها در طول تاریخ بشر، همواره و در هر نقطه‌ای، نوآوری‌های شگرف بی‌پایانی به‌بار آورده‌اند.

برخی پژوهشگران، به منظور تبیین این گوناگونی، فهم ما از سرشت انسان را مبنای فهم ما از فرهنگ قرار می‌دهند. مثلاً زیست‌شناسی اجتماعی بر آن است که انگیزش انسان را با تکیه بر چندوچون فرگشت [تکامل] انسان دریابد. هواداران این دیدگاه مدعی‌اند که دگرگشت فرهنگی صرفاً بازی ظاهری نموده‌ها است.^۲

اما ما هرگز نمی‌توانیم قوانینی عام برای بشر بیابیم، چراکه ما خارج از فهم معین تاریخی و فرهنگی مان از چیستی انسان نمی‌اندیشیم. تبیین ما از سقوط امپراتوری روم همانی نیست و نمی‌تواند باشد که درباره‌ی انگلستان قرن هجدهم مطرح می‌کنیم، و این تبیین متفاوت از آنی‌ست که درباره‌ی برزیل قرن بیست‌ودوم یا چین قرن بیست‌وپنجم بیان خواهیم کرد. این‌جاست که دعوی نسبی‌نگری سربرمی‌آورد. ولی خطاست که گمان کنیم پذیرش تفاوت‌های فرهنگی مستلزم وانهادن پایبندی به حقیقت است. دستاورد بزرگ انقلاب علمی قرن هفدهم پروراندن زبانی برای فهم طبیعت بود که عاری از ترم‌های هدف‌مدار و ارزش‌محور باشد، ترم‌هایی که افلاطون و ارسطو به زبان‌های علمی نخستین افزودند و تمدن‌های ابتدایی تقویت‌شان کردند. با این حال جهان‌روایی زبان علوم طبیعی نمی‌تواند برای مطالعه‌ی انسان‌ها، که مجموعه‌ای از نظریه‌ها و رویکردها بر سر آن رقابت دارند، به کار رود. یکی از دلایل‌اش این است که زبان علوم انسانی متأثر از فهم معمول ما از چیستی انسان، زندگی در اجتماع، احکام اخلاقی، شوق شادکامی و امثالهم است. مهم نیست که یک نظریه تا چه حد نگرش‌های معمول ما را به چالش می‌کشد، ما به هر حال تحت تأثیر فهم‌مان از خصایص بنیانی حیات انسان هستیم و این چندان مشهود است که نیازی به صورت‌بندی ندارد. همین ادراکات ضمنی است که فهم مردمان زمان یا مکان دیگر را دشوار می‌سازد.

قوم‌مداری نتیجه‌ی ادراکات ناآزموده‌ای است که ما سهواً به‌دوش می‌کشیم و نمی‌توانیم با اتخاذ دیدگاهی دیگر طردش کنیم. اگر درک ضمنی ما از موقعیت انسان مانع فهم «دیگری» می‌شود، و اگر این مانع چندان اساسی است که خلاصی از آن راحت نیست، آیا ما به‌کلی در دیدگاه‌های خودمان محبوس‌ایم و از شناخت و فهم دیگران عاجز؟

فهم راستین امور انسانی مستلزم شناسایی صبورانه و برچیدن آن وجوهی از مفروضات ضمنی‌مان است که اصالت وجود «دیگری» را تحریف می‌کند. این مهم زمانی تحقق می‌یابد که ما [انسان‌ها] غرابت‌های آشکارمان را فاکت‌ها [واقعیت‌ها] بی‌راجع به خودمان بدانیم و نه صرفاً جنبه‌های درک‌ناشدنی موقعیت عام انسان. در عین حال، ما باید دست به مشاهده و درک بی‌تحریف جنبه‌های متناظر زندگی دیگران بزنیم.

با این اصلاحات فهم ما از «دیگری» بهبود می‌یابد، اما همچنان ناقص می‌ماند. اگر تاریخ‌نگاری امپراتوری روم در چین قرن بیست‌وپنجم متفاوت از تاریخ‌نگاری کنونی ما باشد، علت‌اش نه تفاوت فاکت‌های چینی‌ها با ما (یا برزیلی‌های قرن بیست‌ودوم) بلکه طرح پرسش‌های متمایز، برآمدن مباحث متفاوت و برجسته‌تر شدن جوانب متفاوت قضیه است. البته برخی تبیین‌های چینی‌ها، همچون عصر ما، قوم‌مدارانه‌تر و تحریف‌آمیزتر و برخی دیگر سطحی خواهند بود. خلاصه این که برخی «صحیح»‌تر و نزدیک‌تر از سایرین به حقیقت خواهند بود.

اجتناب از تحریف مستلزم تصدیق این گزاره است که شیوه‌ی زیست ما «ذاتاً» یگه و بی‌همتا نیست، بلکه صرفاً بازنمایی فرمی در میان انبوه فرم‌های ممکن است. بدون تغییر یافتن فهم ما از خویشتن — چرخش هویتی که درک ما از خودمان،

اهداف مان و ارزش‌های مان را عوض بکند — فهم «دیگری» ممکن نیست. به همین خاطر است که چندفرهنگی غالباً با مقاومت روبه‌روست. ما سرمایه‌گذاری زیادی بر روی پنداشت‌های کژ و نادرست‌مان از دیگران انجام داده‌ایم. اکثر ما می‌دانیم که [در طول تاریخ] به‌میانجی فهم امکان‌های انسانی دیگر غنی شده‌ایم. اما نمی‌توان منکر شد که مسیر تصدیق و به‌رسمیت شناختن وجود و ارزش این امکان‌ها سخت و طاقت‌فرسا است. آن دم که تفاوت‌های «دیگری» نه به‌چشم خطا، گناه، یا فراورده‌ای پست‌تر — نسخه‌ی ناقص خودمان — بلکه همچون چالشی برآمده از یک آلترناتیو انسانی زیست‌پذیر نگریسته شود، به‌واقع اتفاق مهمی افتاده است.

جوامع دیگر ما را با تفاوت‌ها آشنا می‌کنند و اغلب شیوه‌های زیست انسان را ناهمگون می‌سازند. وظیفه‌ی ماست که در کنار زندگی خودمان انسانیت این شیوه‌های «دیگر» را تصدیق کنیم. این که تحقق این امر دشوار است و تغییری را در خودشناسی ما و لذا شیوه‌ی زندگی مان می‌طلبد، چالش جوامع ماست که باید در سال‌های پیش رو به آن اندیشید.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

<https://www.project-syndicate.org/commentary/the-other-and-ourselves--is-multi-culturalism-inherently-relativist>

¹ استاد ممتاز فلسفه در دانشگاه مک‌گیل مونترال و عضو دائم بنیاد علوم انسانی (IWM) وین. تازه‌ترین کتاب‌های اش عبارت‌اند از *انگاشت‌های اجتماعی مدرن و عصر سکولار*.

² برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه بنگرید به «ادوارد ویلسون، سوسیوبیولوژی: تلفیق نوین، ترجمه‌ی عبدالحسین وهاب‌زاده، نشر جهاد دانشگاهی مشهد». ویلسون از بزرگترین شارحان زیست‌شناسی اجتماعی است.